

با سلام

مثنوی برنامه شماره‌ی ۹۰۲ گنج حضور «گفتنِ مهمان، یوسف را که آینه آوردمت ارمغان، تا هربار که در وی نگری، رویِ خود بینی، مرا یاد کنی.»

گفت یوسف: هین بیاور ارمغان
او ز شرم این تقاضا زد فغان

گفت: من چند ارمغان جُستم تو را
ارمغانی در نظر نآمد مرا
مولوی، مثنوی، دفتر اول، ابیات ۳۱۹۲ و ۳۱۹۳

حضرت یوسف (ع) که نماد خداوند هست، از انسان سوال می‌کند که وقتی به دیدارم آمدی چه کادویی برایم ارمغان خواهی آورد؟ چه کادویی هست که ارزش خداوند را داشته باشه؟ در این داستان گفته میشه که دیدن جمال دوست در مرکز صاف شده ما بهترین هدیه برای خداوند هست. یعنی شناسایی همانیدگی‌ها و اقرار به آنها، انکار نکردن آنها، پذیرش اینکه من این عیب را دارم و به جد قصد کردن و رها شدن از آنها را دارم. انسان در جستجوی ارمغانی ست برای خداوند. اما هر چیزی که با ذهن بتوان به آن فکر کرد در نزد خداوند موجود هست، پس دل و جان ذهنی هم بدرد او نمی‌خورد، چراکه دل و جان ذهنی، همچون زیره‌ای به کرمان بردن است.

نیست تُخمی کاندرا این انبار نیست
غیر حُسن تو، که آن را یار نیست

لایق آن دیدم که من آینه‌ای
پیش تو آرم، چو نور سینه‌ای
مولوی، مثنوی، دفتر اول، ابیات ۳۱۹۶ و ۳۱۹۷

هر تخمی در انبار خداوند پیدا میشه، چراکه همه چیز عطا شده از طرف اوست به ما. تا اینکه به این نتیجه رسیدم که آینه‌ای بیارم که نور سینه‌ام باشه. در این رابطه بود که:

• شناسایی کردم و حسادت را در مورد تایید و توجه در مرکز دیدم.

- شناسایی کردم که با دوستی هم هویت شده بودم و ترس از دست دادن اون را داشتم.
 - شناسایی کردم که به غیبتی که دوستی در نزد من میکرد گوش میدادم.
 - شناسایی کردم در هنگام ناراحتی به جای ایستادن و درد هوشیارانه کشیدن به گپ زدن با دوستان پناه میبرم.
 - شناسایی کردم به جای تسلیم شدن و توکل به خدا داشتن، به ترس و اضطراب و تند تند فکر کردن پناه میبرم.
- این مرکز همانیده لایق خداوند نیست، و اقرار میکنم که هنوز مرکزی مادی و هم هویت شده دارم. پس خداوند منتظر اون دل پر نور و بر هست. نه یک دل و جان توهمی و ذهنی، که آلوده و خمیده شده و بار ما را سنگین کرده. اونقدر مرکز دلمان باید پاک شده باشه تا خداوند وقتی به اونجا نگاه میکنه بتواند خودش را در اون ببینه. خداوند منتظر این نیست که به زبان پیامی زیبا بنویسم در حالیکه در مرکز این همه آلودگی داشته باشم. او مناظر هست تا ما لایق هدیه او بشویم اما نه فقط به زبان.

ما زبان را نگیریم و قال را

ما روان را بنگیریم و حال را

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۷۵۹

آینه آوردمت، ای روشنی

تا چو بینی روی خود، یادم گئی

مولوی، مثنوی، دفتر اول بیت ۳۱۹۹

آینه آوردن یعنی، اعتراف به اینکه، من ذهنی دارم، مرکزی مادی دارم، اعتراف میکنم که می‌دانم دارم. توجیه نکردن و مسئولیت اشتباهات را به عهده گرفتن.

آینه‌ی هستی چه باشد؟ نیستی

نیستی بر، گر تو ابله نیستی

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۱۰۱

تسلیم شدن و من ذهنی را دیدن، من ذهنی و هستی‌های مجازی را فقط در مرکز تسلیم شده میشه دید. نیستی یعنی تسلیم و فضاگشایی تا همانیدگی‌ها در مرکزمان دیده بشه، تا خداوند بتواند زنگارها را صیقل بده و صاف

کنه. پس در اثر داشتن نقص ها و همانیدگیها خداوند می‌تواند روی ما کار کنه و هنر قضا و کن فکانش را بکار ببره.

هر که نقصِ خویش را دید و شناخت
اندر استکمال خود، دو اسبه تاخت
مولوی، مثنوی، دفتر اول بیت ۳۲۱۲

پس هر کسی که در هنگام اتفاقات تسلیم میشه و فضاگشایی میکنه، و اشکالات اش را انکار نمیکنه، و اجازه میده که خداوند بر روی مرکز او کار کنه، پیشرفت خواهد کرد. درست کردن یک من ذهنی معنوی که هیچ ایرادی هم نداره و یک تصویر توهمی را می‌خواهیم به نمایش بگذاریم، یعنی هنوز مریضی من ذهنی را داریم. ولی خود را بعنوان انسانی سالم می‌خواهیم به نمایش بگذاریم. خوب معلومه دکتر زندگی هم به سراغمان نخواهد آمد. چراکه مس من ذهنی تا وقتی که ادعا میکنه کیمیای زندگی وارد کار نخواهد شد.

ز آن نمی‌پرد به سوی ذوالجلال
کو گمانی می‌برد خود را کمال

علتی بتر ز پندارِ کمال
نیست اندر جان تو ای دودلال
مولوی، مثنوی، دفتر اول، ابیات ۳۲۱۳ و ۳۲۱۴

برای همین که یک چنین انسانی به سمت خدا نمیره چون من ذهنی اقرار و اعتراف به اشتباهات خودش نمی‌کنه. خودش را کامل میبینه، و هیچ مریضی هم بدتر از این نیست که انسانی خود را کامل و بی نقص ببینه، که دچار کبر و غرور بشه.

از دل و از دیده‌ات بس خون رود
تا ز تو این مُعْجَبی بیرون رود

علتِ ابلیس آنا خیری بدهست
وین مرض، در نفسِ هر مخلوق هست

مولوی، مثنوی، دفتر اول، ابیات ۳۲۱۵ و ۳۲۱۶

برای همین دچار پندار کمال و خودبینی میشه. که بدترین مریضی من ذهنی هست. پس برای پیشرفت باید مرتب تسلیم شد، سر را خم کرد، نیازمندی به زندگی و نمیدانم داشت و درد هوشیارانه کشید. در غیر اینصورت دچار همان بیماری خواهیم شد که ابلیس داشت، که میگفت من بهتر از حضرت آدم هستم. یعنی همان کمال طلبی و پندار کمال، یک من ذهنی کامل. یعنی مغایرت داشتن با آینه. پس اگه فقط می‌خواهیم ادعا کنیم، دچار امتحان خداوند می‌شویم تا اون آبی که زیر اون کثافات من ذهنی هست بالا بیاد.

هست پیرِ راه‌دانِ پُرفِطَن
جوی‌هایِ نفس و تن را جوی‌کن

جوی خود را کی تواند پاک کرد؟
نافع از علمِ خدا شد علمِ مرد

کی تراشد تیغ، دسته‌ی خویش را
رَو، به جراحی سپار این ریش را
مولوی، مثنوی، دفتر اول، ابیات ۳۲۲۰ تا ۳۲۲۲

پس برای پاک کردن مرکزمان احتیاج به یک پیری همچون مولانا داریم. چراکه جوی یا من ذهنی که نمی‌تواند خودش را تمیز و پاک کنه. باید راه دانی باشه که علم و دانشش از علم خداوند سرچشمه گرفته باشه. همانطور که چاق دسته خودش را نمیره، زخمهای من ذهنی هم بدست خوش معالجه نمیشه، اون را باید بدست جراحی همچون مولانا سپرد.

ور نهد مَرَهَم بر آن ریشِ تو، پیر
آن زمان ساکن شود درد و نَفیر

تا که پنداری که صَحّت یافته‌ست
پرتوِ مَرَهَم بر آنجا تافته‌ست

هین ز مرهم سر مکش ای پشت‌ریش
و آن ز پرتو دان، مدان از اصلِ خویش
مولوی، مثنوی، دفتر اول، اییات ۳۲۲۵ تا ۳۲۲۷

بر سر زخم، مگسها جمع می‌شوند و باعث میشه که اون زخم دیده نشه. اون زخم همچون افکار ماست، یعنی توجیه و عدم پذیرش اشتباهات خود. پس اجازه بدیم که پیر بر زخم من ذهنی ما مرهم بگذاره. اما نباید فکر کنیم که دیگه حالم خوب شده و از این راه دست برداریم. درسته که اییات حضرت مولانا حال ما را خوب میکنه، اما همچنان من ذهنی هست، باید به این راه ادامه داد تا بطور کامل از این من ذهنی خلاص بشویم. و از این مرهم سرکشی نکنیم تا وقتی که کاملاً مداوا بشویم. حال خوب ما اثرات مرهم برنامه گنج حضور و اشعار حضرت مولاناست پس دچار کبر و غرور نشویم که از خودمان بوده و ادعای من می‌دانم داشته باشیم.

از برای آن دلِ پُر نور و پر
هست آن سلطانِ دل‌ها منتظر
مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۸۸۸

با تشکر فریده از هلند